

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@afgazad.com

Human rights

حقوق بشر

اکبر تک دهقان
۱۸ عقرب ۱۳۸۸ - ۹ نوامبر ۲۰۰۹



احسان فتاحیان باید زنده بماند!

زندانی سیاسی محکوم به اعدام، احسان فتاحیان، طبق اطلاعات منتشره، روز چهارشنبه این هفته در زندان شهر سنندج، به دار آویخته خواهد شد؛ حکم سابق او نه حکم اعدام، که ۱۰ سال زندان بود و دژخیمان رژیم اسلامی، که در پی تشدید فضای رعب و وحشت علیه مبارزات کنونی مردم هستند، آن را تغییر داده اند.

احسان فتاحیان، هیچ اقدامی، جز تلاش برای زیستن آزادانه در این کشور، در سرزمینی که صد سال است، که "مزدگورکن از آزادی آدمی افزون" تر* است، انجام نداده است. برای مردم و جنبش انقلابی - دموکراتیک، احسان و دهها هزار مبارز نظیر او، نه مجرم، که مدافعین پرشور جامعه ای عاری از تبعیض و ستمگری هستند.

شهروند آزاده احسان فتاحیان، روز گذشته، نامه ای از زندان مرکزی سنندج ارسال کرده، وضعیت خود را تشریح، و بر اندیشه های آزادیخواهانه اش تأکید نموده است. از مطالعه با دقت نامه او، عمق درد و رنجی را که تحت این رژیم فاشیستی بر مردم این کشور می‌رود، میتوان با روح و احساس لمس کرد.

احسان فتاحیان هم اینک، در مقابله با سرنوشتی که جنایتکاران حاکم علیه او رقم زده اند، دست به یک اعتصاب غذای خشک- که در فرصتی کوتاه به مرگ او و یا صدمات جسمی مهلک خواهد انجامید- زده است.

نامه احسان فتحیان در آخرین روزهای زندگی

واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی

نشان دهنده راهیست که خواهان در نوشتن آنم

خش خش برگ ها زیر قدم هایم

میگوید: بگذار تا فرو افتی

آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت.

هرگز از مرگ نهراسیده ام، حتی اکنون که آن را در قریب ترین فضاء و صمیمانه ترین زمان، در کنار خویش حس میکنم. آن را میبویم و بازش میشناسم، چراکه آشناییست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم، اکنون که "تاوان" دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه اش نموده اند، آیا میتوان باکی از عاقبت و سرانجام داشت؟ "ما" ای که از سوی "آنان" به مرگ محکوم شده ایم در طلب یافتن روزنه ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق کشی در تلاش بوده ایم، آیا آنان نیز به کرده خود واقف اند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم میهنانم است، آنجایی که مهد تمدن میهنم بوده است. قطور ذهنم بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود، ستمی در حق من چنان فردی انسانی و در حق من چنان مجموعه ای انسانی، پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکرم راهبر شد، اما و الاسفا که آنان چنان فضاء را مسدود و حق طلبی را محجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتم و ورای محدوده های مصنوعی به مکانی دیگر و مأمنی دیگر کوچیدم: "من پیشمرگه کومله شدم"، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده ام من را بدان سو کشاند. دور شدن از خاستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچ گاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد. هراز گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه خانه نخستین میگذشتم، اما یک بار "آنان" دیدار را به کامم تلخ کردند، دستگیرم کردند و به قسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان دوستانه دستگیر کنندگانم!! فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پررهره به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده سازی، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ.....

بگذارید خودمانی تر بگویم: پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ ۸۷/۲۹/۴ و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره اطلاعات آن شهر، در حالی که دستبند و چشمبندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود، فردی که خود را معاون دادستان معرفی میکرد شروع به طرح یک سری پرسش بی ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین ترتیب اولین دور بازجویی های عذیده ام کلید خورد. همان شب به اداره اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودند: سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و بتوهای که احتمالاً ده ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی میگذشت! از آن به بعد شب و روز دالان پابینی و اتاق های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه طاقت فرسا، به تسلسلی پایان ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پیشیزی ناچیز و بی ارزش، در این سه ماه به طرح اتهاماتی عجیب و غریب میپرداختند که خود بهتر از هرکس به کذب بودن آنها ایمان داشتند. علی رغم آزمودن تمامی روش ها و در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم، اتهاماتی که بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه بدوی است، شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی سنندج حکم به ۱۰ سال حبس توأم با تبعید به زندان "رام هرمز" داد. ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکز گرایی بوده است اما در این یکی نمونه که به ظاهر قصد تمرکز زدایی از امر قضا را داشتند. به تازگی اختیار و صلاحیت تجدید نظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح - حتی اعدام - از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدید نظر استان سپرده اند، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی

و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران، شعبه چهارم دادگاه تجدید نظر استان کردستان حکم ۱۰ سال زندان را به اعدام تبدیل نمود. بر پایه ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدید نظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی میباشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفر خواست دادستانی اتهام وارده _ یعنی محاربه (دشمنی با خدا) - حداقل حکم در این مورد یک سال است حال خود فاصله ۱۰ سال توأم با تبعید را با این حداقل مقایسه کنید تا پی به غیر قانونی، غیر حقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید.

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سنجندج به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیویی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش بر زبان آورم. علی رغم فشارهای شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آنها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردن و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیر قضایی اثبات نمودن. پس آیا انسان می تواند بر آنان خرده ای بگیرد؟!

قاضی سوگند خورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی طرف مانده و صرفاً از دریچه حقوق و قانون به جهان بنگرد، کدامین قاضی این سرزمین به قهراً رفته، می تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و بی طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی رسند. هنگامی که کل سیستم های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی دانش و عاری از هرگونه سواد حقوقی، دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجراء می نماید، آیا می توان بر یک یا چند قاضی خرده پای یک استان همیشه تحت ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای بست ویران است.....

حال علی رغم این که در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادر کننده کیفر خواست، وی به غیر قانونی بودن اجرای حکم در هنگامه اکنون اذعان داشت، اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. نا گفته پیداست که اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه قضائیه است. افراد عضو این محافل تنها از زاویه فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگی یک زندانی سیاسی می نگرند. برای آنان و رای اهداف غیر مشروع خویش هیچگونه "مسأله" ای قابل طرح و تصور نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیهوده می انگارند.

اما سخن آخر: اگر به گمان زور ورزان و حاکمان، مرگ من موجب حذف مسأله ای به نام مسأله کردستان خواهد شد باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی درمان نخواهد بود و چه بسا آتش آنرا شعله ورتتر خواهد نمود. بی گمان **"هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر"**.

احسان فتاحیان

زندان مرکزی سنجندج

۱۳۸۸/۸/۱۷

*۱- هراس من باری همه از مردن در سرزمین نیست

که مزد گورکن، از آزادی آدمی افزون باشد.

شاملو

منبع برداشت نامه احسان فتاحیان <http://www.iran-chabar.de/news.jsp?essayId=24955>